

Attitude and Development: Attitude Paradigm Shift and the Economic Rise of China

Seyed Jalal Dehghani Firoozabadi

Professor of International Relations, International Relations Department, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran. Jdehghani20@yahoo.com

Mohammad Heidari

Corresponding Author, PhD in International Relations, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran. Heidarim979@gmail.com

Abstract

However, what is considered in these explanations are the beginning of Chinese developmentalism, in fact, the end of a long-term process in the evolution of the Chinese mentality. In other words, the emergence of a developmentalist attitude in China should not be separated from the historical context and the process of its development, and it should be attributed only to the 1970s and some institutional reforms or Deng Xiaoping personal traits. Inspired by Thomas Kuhn's scientific revolutions and the introduction of the concept of "attitude paradigm", and by process exploration, this article examines the characteristics and developments of the Chinese collective attitude and mentality, especially Chinese leaders, over the past two centuries and shows that developmentalist leaders' approach of China in the late 1970s actually originated from a change in the attitude paradigm that has its roots in the developments of the nineteenth century. This shift in the mental and attitude paradigm, first manifested among intellectuals and then among Chinese nationalist leaders in the first half of the twentieth century, created a kind of developmental mentality among the leaders of the Chinese Communist Party, although in Mao and Under the influence of the prevailing ideological atmosphere, there was no way to succeed, but in the late 1970s, following the emergence of domestic and external opportunities and the displacement of elites, it became possible to succeed.

Keywords: *Mentality, Paradigm, path-dependency, development, China*

ذهنیت و توسعه: تغییر پارادایم ذهنی و خیز اقتصادی چین^۱

سید جلال دهقانی فیروزآبادی

استاد روابط بین‌الملل، دانشگاه علامه طباطبایی، تهران، ایران Jdeghani20@yahoo.com

محمد حیدری

نویسنده مسئول، دکتری روابط بین‌الملل، دانشگاه علامه طباطبایی، تهران، ایران

Heidarim979@gmail.com

چکیده

در دهه‌های اخیر تبیین‌های متفاوتی از خیز اقتصادی چین ارائه شده است. فصل مشترک این تبیین‌ها، به‌رغم تفاوت‌های فراوان، این است که خیز اقتصادی چین از اواخر دهه ۱۹۷۰ و مشخصاً پس از روی کار آمدن «دنگ شیائوپینگ» رقم خورده است. با این حال، آنچه در این تبیین‌ها آغاز توسعه‌گرایی چین تلقی شده، در واقع پایان فرایندی بلندمدت در تحول ذهنیت چینی بوده است. به‌عبارت دیگر، ظهور ذهنیت توسعه‌گرا در چین را نباید از بستر تاریخی و فرایند تکوین آن منتزع کرد و آن را صرفاً به دهه ۱۹۷۰ و برخی اصلاحات نهادی یا ویژگی‌های شخصیتی دنگ شیائوپینگ نسبت داد. این مقاله با الهام از انقلاب‌های علمی «تامس کون» و وضع مفهوم «پارادایم ذهنی» و با روش فرایندکاوی، به بررسی ویژگی‌ها و تحولات ذهنیت جمعی چینی‌ها، به‌ویژه رهبران چین، در دو سده اخیر پرداخته و نشان داده که رویکرد توسعه‌گرایانه رهبران چین در اواخر دهه ۱۹۷۰ در واقع از تغییر پارادایم ذهنی‌ای سرچشمه می‌گیرد که ریشه‌های آن به تحولات سده نوزدهم برمی‌گردد. این تغییر پارادایم ذهنی که ابتدا در میان روشنفکران و سپس در میان رهبران ملی‌گرای چین در نیمه نخست سده بیستم نمودار شد از خلال نوعی وابستگی به مسیر ذهنی، برسازنده نوعی ذهنیت توسعه‌گرا در میان رهبران حزب کمونیست چین شد که هرچند در دوره «مائو» و تحت تأثیر فضای ایدئولوژیک حاکم راهی به توفیق نگشود، در اواخر دهه ۱۹۷۰ و به‌دنبال پدید آمدن فرصت‌های داخلی و خارجی و جابه‌جایی نخبگان، امکان موفقیت پیدا کرد.

واژه‌های کلیدی: ذهنیت، پارادایم، وابستگی به مسیر، توسعه‌گرایی، چین

تاریخ دریافت: ۹۸/۱۲/۲۰ تاریخ بازبینی: ۹۹/۰۲/۰۱ تاریخ پذیرش: ۹۹/۰۲/۲۹

فصلنامه روابط خارجی، سال ۱۲، شماره ۱، بهار ۱۳۹۹، صص ۴۵-۷۵

مقدمه

توسعه اقتصادی سریع چین در چند دهه اخیر توجه پژوهشگران زیادی را به خود جلب کرده است و به تبیین‌های گوناگونی از این موضوع منجر شده است. محتوای غالب در این تبیین‌ها، چه از نوع ساختاری چه نولیبرالی، چه نهادگرایانه و چه نخبه‌گرایانه چنین است: توسعه معجزه‌آسای چین از اواخر دهه ۱۹۷۰، پس از مرگ مائو و اندکی بعد از آن با روی کار آمدن دنگ شیائوپینگ آغاز می‌شود. این روایت چنان غالب است که از فرط تکرار، مثل «پیش از میلاد» و «پس از میلاد»، صورت علامت اختصاری «پسادنگ»^۱ به خود گرفته است. برای مثال «هونگ» با نگاهی ساختارگرایانه، خیز چین را به سه دگرگونی مهم در سطح نظام جهانی در دهه ۱۹۷۰ یعنی ظهور تقسیم کار بین‌المللی جدید، افول چیرگی ایالات متحد و زوال نظم جنگ سرد نسبت می‌دهد که روی هم رفته فرصتی را در اختیار رهبران چین قرار داد (Hung, 2009). «وایت» با ارائه تبیینی جامعه‌شناختی، آن را با الگوهای خانوادگی و خویشاوندی تبیین می‌کند و دگرگونی در خانواده چینی را منشأ پویایی اقتصادی چین پس از ۱۹۷۸ می‌داند (Whyte, 1995, 1996). شماری دیگر از پژوهشگران، کارآفرینان روستایی را میدان‌دار و نیروی محرکه معجزه چین می‌دانند (Huang, 2008; Nee and Oppen, 2012). نهادگرایانی مثل «عجم اوغلو» و «رابینسون» نیز چند دهه رشد شتابان اقتصادی چین را به مرگ مائو و به قدرت رسیدن دنگ و سیاست «درهای باز» او نسبت می‌دهند (Acemoglu and Robinson, 2012).

1. AD (After Deng)

با این همه، این تبیین‌ها در همه جهت‌ها حرکت کرده‌اند ولی به یک معنی همه از یک راه رفته‌اند، چراکه با تمرکز بر دهه ۱۹۷۰ و تمرکز بر نخبگان حاکم در آن مقطع زمانی، پایان یک فرایند را به جای آغاز آن گرفته‌اند. به عبارت دیگر، آن‌ها تبیین‌هایی زمان‌زوده^۱ و غیرتاریخی^۲ از توسعه چین به دست می‌دهند، گویی خیز اقتصادی چین در خلأ و دفعتاً رخ داده است. اگر این تبیین‌ها به‌تنهایی لحاظ شوند، در بهترین حالت نارسا و در بدترین حالت گمراه‌کننده‌اند، زیرا اولاً هیچ دلیلی وجود ندارد در تبیین رخدادهایی که به‌سرعت بروز می‌کنند، احتمال مؤثر بودن متغیرهای کندرو را نادیده بگیریم (Pierson, 2004: 84). ثانیاً، علیت، آن هم «علیت تاریخی»، را با مجاورت زمانی و مکانی مفروض گرفتن گمراه‌کننده است.

این مقاله بر این مفروض استوار است که توسعه، در وهله اول، حاصل یک ذهنیت جمعی توسعه‌گرا است که تکوینی تاریخی دارد. به عبارت دیگر، توسعه در گرو تغییر پارادایم ذهنی حاکم بر یک جامعه آن هم در طی یک دوره زمانی کم‌وبیش طولانی و پدیدآمدن زیرساخت ذهنی توسعه‌گرا است. چنین زیرساخت ذهنی نوعی رفتار وابسته به مسیر را در بین رهبران یک کشور رقم می‌زند. خیز اقتصادی چین نشان می‌دهد که توسعه این کشور در وهله اول از تغییر پارادایم ذهنی در «بلندمدت» و پدیدآمدن ذهنیت جمعی توسعه‌گرا در بین رهبران آن، بر اثر تجارب تاریخی مشترک‌شان، آغاز شد. به عبارت دیگر، تجارب تاریخی مشترک رهبران حزب کمونیست چین در نیمه نخست سده بیستم باعث پدیدآمدن نوعی ذهنیت توسعه‌گرا در بین آنها شد و با ایجاد نوعی رفتار وابسته به مسیر زمینه خیز اقتصادی چین را در نیمه دوم این سده فراهم کرد. در ادامه این مقاله، نخست مفهوم ذهنیت، پارادایم ذهنی و تغییر پارادایم ذهنی را بررسی می‌کنیم. سپس به پارادایم ذهنی حاکم بر چین سده نوزدهم می‌پردازیم و سرانجام انقلاب ذهنی و گذار به پارادایم ذهنی توسعه‌گرا را که فراهم‌کننده زمینه خیز اقتصادی

1. detemporalized

2. ahistorical

چین بود، واکاوی می‌کنیم.

۱. چهارچوب مفهومی

۱-۱. ذهنیت و پارادایم ذهنی

اغلب پژوهش‌های علوم اجتماعی بر افق زمانی کوتاه‌مدت متمرکز شده‌اند. با این حال، در برخی از فرایندهای علمی افزایشی یا انباشتی تغییرات متغیر پیوسته ولی بسیار تدریجی و دیرگذر است. در این فرایندها تغییرات متغیر در هر لحظه مشخص از زمان بی‌اهمیت به نظر می‌رسد، ولی در درازمدت می‌تواند منشأ تحولات عمیقی شود (Pierson, 2004). اینجاست که تحلیل‌گران متمرکز بر دوره زمانی کوتاه‌مدت ممکن است متغیرهایی را که در دوره زمانی بلندمدت دگرگون می‌شوند نادیده بگیرند و بنابراین پایان را به جای آغاز بیانگارند.

مورخان «مکتب آنال»^۱ که امر درازمدت را موضوع مطالعه خود قرار داده‌اند، برای اموری مثل تغییر گروه حاکم (در اثر انتخابات یا دیگر رویدادها) که سریع و مقطعی اند اهمیت چندانی قائل نیستند و آنها را چون حبابی بر آب می‌دانند. به هر حال، مثلاً یک انتخابات نمی‌تواند بر آرایش‌هایی که پیش‌تر نهادینه شده‌اند تأثیر بزرگی داشته باشد. آنها در عوض، بر تحولات دوره بلندمدت تأکید می‌ورزند. از دید آنالی‌هایی نظیر «فرنان برودل» ساختارهای ژرف که غالباً ناپیدا هستند و تغییر در آنها به مدت زمان زیادی نیاز دارد، ستون فقرات تاریخ را تشکیل می‌دهند، و دگرگونی واقعی زمانی ممکن می‌شود که این ساختارهای ناپیدا دگرگون شوند (Braudel, 1973).

یکی از ساختارهای ژرف و فرایندهای کندرو حیات اجتماعی «ذهنیت» است که دگرگون شدن آن عمدتاً در بازه‌های زمانی بلندمدت اتفاق می‌افتد. شناخت^۲ نه فقط فرایند کشف جهان بلکه فرایند تفسیر جهان نیز هست (Béland and Cox, 2011). ما جهان پیرامون را از طریق ذهن درک و تفسیر می‌کنیم. ذهن نه تنها امری

1. Annales

2. cognition

ارگانیک و بیوشیمیک است بلکه امری اجتماعی نیز هست. در واقع، ما جهان پیرامون مان را هم به صورت فردی، یعنی با حواس شخصی مان و هم به صورت جمعی، یعنی از خلال «عضویت ذهنی» در «اجتماعات فکری» خاص دریافت می‌کنیم (Zerubavel, 1997: 7). به عبارت دیگر، ما هم به صورت فردی یعنی به عنوان «موجوداتی انسانی» می‌اندیشیم و هم به صورت جمعی یعنی به عنوان «موجوداتی اجتماعی». یعنی آنچه در ذهن ما می‌گذرد در پیوند با اجتماعات فکری خاصی است که به آنها تعلق داریم. به هر حال، آنچه اینجا در نظر است، «ذهنیت جمعی» است که در بین یک گروه، اجتماع، قوم یا ملت کم‌وبیش مشترک است.

مورخان مکتب آنال نیز تأکید بسیار ویژه‌ای بر ذهنیت دارند. برای مثال «لوسین فور» در اثر خود با عنوان مسئله بی‌ایمانی در سده شانزدهم: مذهب رابله^۱ (Febvre, 1982) که در آن به مطالعه جهان ذهنی انسان سده شانزدهم می‌پردازد، نشان می‌دهد در این سده چیزی به اسم ارتداد که کمترین شباهتی به ارتداد در سده بیستم داشته باشد، نمی‌توانسته است وجود داشته باشد؛ چراکه ذهنیت انسان سده شانزدهم سخت در چنبره انگاره‌های مذهبی بود، و صورت‌های محیطی، نهادی و زبان‌شناختی، محدودیت‌هایی مفهومی بر جهان ذهنی انسان سده شانزدهمی تحمیل می‌کرد. «مارک بلوخ» نیز در کتاب لمس شاهانه^۲ (Bloch, 2015) از همین منظر به مسئله ذهنیت‌ها و ذهنیت قرون وسطایی می‌پردازد، اینکه شاهان چگونه ادعا می‌کردند که بیماران خنازیری را با لمس کردن شفا می‌دهند و مردم هم چگونه ادعای معجزه‌آسای آنها را به‌آسانی باور می‌کردند. از دید بلوخ باور به قدرت شفابخشی شاهان از این امر ناشی می‌شد که انسان قرون وسطایی در جهان ذهنی معجزات زندگی می‌کرد، جهانی که در آن اغلب پدیده‌ها برحسب علل ماوراءطبیعی توجیه می‌شدند که مقتضای افق ذهنی آن عصر بود.

بنابراین، می‌توان استدلال کرد که ذهنیت همچون پارادایم عمل می‌کند.

1. The problem of unbelief in the sixteenth century: The religion of Rabelais

2. The Royal Touch

«پارادایم‌های ذهنی» برای ما حکم «لنزهای ذهنی» را دارند که از خلال آنها داده‌های پیرامونی را غربال و تفسیر می‌کنیم. به این ترتیب، ذهنیت‌های مختلف پارادایم‌های متفاوتی برای تفسیر جهان به دست می‌دهند. مثلاً گاو در یک پارادایم ذهنی موجودی مقدس و در پارادایمی دیگر اسباب سرگرمی و گاوبازی است. نفت مثالی دیگر است که در یک پارادایم ذهنی غنیمی است برای تقسیم رانت و ترویج ایدئولوژی‌های توسعه‌ستیز و در پارادایم دیگر سرمایه‌ای برای خلق ثروت و در خدمت توسعه ملی. بنابراین، از پارادایم‌های ذهنی الگوهای ذهنی مشترکی مشتق می‌شود. این الگوها، در وهله اول، مشترک‌اند؛ چراکه فقط در ذهن یک نفر وجود ندارند و در واقع، به آرشیوهای ذهنیت جمعی وصل‌اند و از آنها تغذیه می‌کنند. مثلاً در آلمان نازی، داروهای جدید را روی یهودیان یا افراد دارای اختلال ذهنی آزمایش می‌کردند و این امری بود که از «پذیرش ذهنی» عام برخوردار بود، کسی هم معترض این کار نمی‌شد؛ چراکه اعتراض به آن همان قدر عجیب بود که ما امروزی‌ها به آزمایش داروها روی موش و میمون اعتراض کنیم. در وهله دوم، این الگوها بین‌الذهانی‌اند؛ چراکه فقط در ذهن اجتماع فکری مقید به آن پارادایم ذهنی وجود دارند. به عبارت دیگر، اگر از واژگان «جان سرل»^۱ وام بگیریم، این امور به لحاظ هستی‌شناختی ذهنی‌اند، اما به لحاظ معرفت‌شناختی عینی‌اند. مثلاً پارادایم ذهنی غالب تا زمان کشف قاره آمریکا این بود که جهان متشکل از سه قاره است. از این رو، زمانی که پای «کریستف کلمب» به قاره جدید باز شد، تصور بر این بود که این قاره بخشی از سرزمین آسیاست چراکه قاره جدید را در پرتو پارادایم ذهنی جهان سه‌قاره‌ای تجسم و تفسیر می‌کردند. بدین ترتیب، حتی آنجا که برای اولین بار با چیزی روبه‌رو می‌شویم، ذهن‌مان به ندرت مثل یک لوح سفید عمل می‌کند. در نتیجه، حیطه امکان‌های ما در وهله اول منوط به وضع ذهنی ماست. وضع ذهنی هم امری فراتاریخی نیست؛ بلکه وابسته به زمانه و زمینه است.

تا اینجا باید روشن شده باشد که منظور از ذهنیت یک مجموعه ویژگی‌های

ذهنی مشترک است که بر اثر تجارب و بستر تاریخی مشترک در زمان و مکان خاص در بین اعضای یک گروه، قوم یا ملت پدید می‌آید و بر نوع واکنش به رخدادها و کنش‌های آنان اثر می‌گذارد (Little, 2010: 196). به عبارت دیگر، ذهنیت، یا پارادایم ذهنی مرکب از یک چهارچوب شناختی، یک نظام ارزشی و مجموعه‌ای انتظارات رفتاری است (ibid, 197). به این ترتیب، ذهنیت جمعی واجد سه بُعد شناختی، رفتاری و روایی است. بُعد شناختی با به دست دادن یک چهارچوب شناختی بر تفسیر فرد از جهان یا جهان‌بینی او اثر می‌گذارد. بُعد رفتاری یا انگیزشی بر رفتار فرد اثر می‌گذارد. بدین ترتیب که افرادی با ذهنیت مشترک دارای انگیزه‌های کم‌ویش مشترکی‌اند، دارای سطحی از آمادگی برای کنش هم‌بسته و نیز دارای مفروضات مشترکی درباره جهان‌اند که رفتار مشابهی را تشویق می‌کند. بُعد روایی هم بر ساخت داستان‌هایی که افراد درباره گروه، قوم یا ملت‌شان روایت می‌کنند اثر می‌گذارد.

۲-۱. دگرگونی پارادایم‌های ذهنی

با تعریفی که از ذهنیت جمعی و پارادایم ذهنی ارائه شد می‌توان گفت که دگرگونی پارادایم‌های ذهنی کم‌ویش شبیه فرایندی است که تامس کون آن را در خصوص انقلاب‌های علمی شرح و بسط داده است. کون این فرایند را یک توالی تاریخی می‌داند مرکب از تسلط علم متعارف، بحران در علم متعارف، وقوع انقلاب و ظهور علم نامتعارف و سرانجام تبدیل شدن آن به علم متعارف (Kuhn, 2012). به نظر می‌رسد دگرگونی در پارادایم‌های ذهنی نیز چنین روند و توالی تاریخی را طی کند. در اینجا با وام گرفتن از واژگان تامس کون این نکته را روشن می‌کنیم.

ذهنیت متعارف در هر دوره، علاوه بر اینکه شامل مجموعه‌ای از باورها درباره چستی جهان است تلویحاً تعیین می‌کند که جهان متشکل از چه چیزهایی نیست. ذهنیت متعارف عمیقاً بر یک یا چند دستاورد گذشته مبتنی است و اجتماع ذهنی در هر دوره زمانی این دستاوردها را، هرچند به صورت تلویحی، پایه نگاه خود به جهان پیرامون قرار می‌دهد. بنابراین، افرادی که عضو ذهنی پارادایم

متعارف‌اند پایبندِ معیارها و قواعد مشترکی‌اند و معمولاً پدیده‌هایی که در این جعبه پارادایمی ننگ‌نجد، اصلاً دیده نمی‌شوند. به عبارت دیگر، پارادایم ذهنی، اعضای خود را نسبت به برخی مسائل مهم نفوذناپذیر می‌کند به این علت که آن مسائل در چهارچوب‌های مفهومی و ابزاری پرداخته پارادایم ذهنی موجود قابل طرح شدن نیستند و بیرون از «پرچین‌های ذهنی» قائلان به آن قرار دارند.

ذهنیت متعارف تا زمانی که راه‌گشااست به حیات خود ادامه می‌دهد، اما گاهی نارسایی قاعده‌های موجود، ذهنیت را با اختلال روبه‌رو می‌کند. افزایش موارد مغایرت بین ذهنیت متعارف و واقعیت، پارادایم ذهنی موجود را رفته‌رفته در بحران فرو می‌برد. بحران زمانی است که فرض‌های بنیادین پارادایم ذهنی موجود به‌طور فزاینده‌ای در اطلاق بر مسائل جدید ناکام می‌مانند و همین ناکامی پیش‌درآمد انقلاب ذهنی می‌شود؛ یعنی رد پارادایم ذهنی موجود و جست‌وجو برای یافتن پارادایمی دیگر. در این برهه، جامعه عرصه کش‌مکشی می‌شود میان قائلان به پارادایم ذهنی موجود که خواهان دفاع از فرض‌های بنیادین خودند و کسانی که در پی رد پارادایم موجود و جایگزینی آن با پارادایمی دیگرند. تغییر در پارادایم ذهنی غالباً با مقاومت روبه‌رو می‌شود و این ناشی از ویژگی‌های ذاتی خود فرایند ادراک است. اصولاً این طبیعت ذهن است که در آن امور نو و بدیع به‌سختی و توأم با بروز مقاومت ظاهر می‌شود، مقاومتی که برخاسته از انتظارات پیشین است (Kuhn, 2012: 62-64).

سرانجام، بحران بالا می‌گیرد و به انقلاب ذهنی می‌انجامد، انقلابی که طی آن پارادایم ذهنی ناهم‌سنج با پارادایم قبلی، جای آن را می‌گیرد. در پی انقلاب، کنشگران با جهان دیگری سروکار پیدا می‌کنند. انقلاب ذهنی نوعی تغییر شکل ادراکی است و کم‌وبیش شبیه تحول گشتالتی: آنچه قبل از انقلاب اردک تصور می‌شد، بعد از انقلاب خرگوش می‌نماید، گویی جامعه به سیاره جدیدی پرتاب شده است. پارادایم جدید با تغییرات ویرانگر در باورهای ناظر بر واقعیت بیرونی سر برمی‌آورد. هرچند با تغییر پارادایم، جهان خارج ممکن است تغییر نکرده باشد، در پی آن جامعه خود را در جهان دیگری می‌بیند. به‌طور خلاصه می‌توان گفت

انقلاب ذهنی و گذار از یک پارادایم ذهنی به پارادایمی دیگر مستلزم تحول در کل شبکه انگاره‌ای و مفهومی و مطابقت مجدد آنها با واقعیت بیرونی و جهان خارج است. بنابراین، تغییر معنای جافتاده و آشنای انگاره‌ها هسته مرکزی تأثیر انقلابی پارادایم جدید است. بدین ترتیب، ذهنیتی که از پس انقلاب ذهنی سر برمی‌آورد با آنچه پیش‌تر بوده، ناهم‌سنج می‌شود. البته باید افزود که تغییر پارادایم ذهنی واقعه ساده و واحدی از جنس مثلاً دیدن نیست که در یک لحظه اتفاق بیفتد. تغییر پارادایم از جنس گسست‌های کیفی است. گسست‌های کیفی حاکی از این است که تغییرات ناگهانی و بی‌مقدمه رخ نمی‌دهند؛ بلکه نتیجه فرایندی طولانی‌اند که در آن اجزای مختلف کل (پارادایم) و روابط درونی‌شان دست‌خوش تغییری کند و تدریجی می‌شود که در نهایت به تغییر کل می‌انجامد (Egholm, 2009: 19).

به‌هرروی، انقلاب ذهنی و جابه‌جایی پارادایم‌های ذهنی گاهی چندین نسل زمان می‌برد، چراکه حاملان پارادایم ذهنی موجود ذهنشان طی سالیان متمادی با انبوهی از انگاره‌ها انباشته شده است. لذا می‌توان گفت تغییر ذهنیت دست‌کمی از یک دیانت جدید ندارد.

۲. روش پژوهش

در این پژوهش از روش تاریخی و تکنیک «وابستگی به مسیر»^۱ استفاده شده است. در تحلیل دگرگونی‌های تاریخی سه راهبرد معمول وجود دارد: نخست، تحلیل «هم‌زمانی»^۲ که در آن پدیده مورد نظر نه در طول زمان؛ بلکه در لحظه‌ای معین از زمان بررسی می‌شود. دوم، تحلیل «ایستایی سنجی»^۳ که در آن، صورت و ساختار پدیده مورد بررسی در مقاطع گوناگون تحول آن با هم مقایسه می‌شود. این راهبرد نیز درباره خود فرایند دگرگونی، و ماهیت و آهنگ و زمان‌مندی آن چیز چندانی به‌دست نمی‌دهد. سوم، تحلیل «درزمانی»^۴ که، برخلاف دو راهبرد قبلی، بر «فرایند

-
1. Path Dependency
 2. synchronic
 3. Comparative statics
 4. Diachronic

دگرگونی در بستر زمان» تأکید می‌کند (Hay, 2002). در این پژوهش، راهبرد در زمانی را با استفاده از روش فرایندکاوی به کار می‌گیریم. در این روش، با توجه به توالی و تراکم رویدادها، چگونگی ظهور و برهم‌کنش پیچیده فرایندهای دگرگونی در ذهنیت چینیان و تأثیر آن بر نگرش نخبگان چینی به موضوع توسعه در طول زمان واکاوی می‌شود.

۳. یافته‌های پژوهش

۳-۱. جامعه سنتی چین و پارادایم ذهنی بقا (حفظ نظام)

کم‌وبیش، جنگ تریاک را می‌توان سرآغاز تاریخ مدرن چین دانست. در جریان این جنگ بود که چین به‌زور به درون جهان امپریالیسم اروپایی کشانده شد (Platt, 2018). بریتانیای صنعتی اولین قدرت درخور توجه اروپایی بود که درصدد برآمد تا با چین وابسته به زمین بنای رابطه را بگذارد. نخستین اقدام بریتانیا در این راه اعزام هیئتی به ریاست «لرد جرج مکارتنی»^۱ در سال ۱۷۹۳-۹۴ به چین بود. این مأموریت چشم‌گیرترین تلاش اروپاییان بود، با کمترین نشان نظامی‌گری، برای تغییر شیوه روابط چین و غرب و نیل به تجارت آزاد و استقرار نمایندگی‌های دیپلماتیک بر پایه شرایط برابر و دسترسی به بازارهای یکدیگر (Kissinger, 2011: 67). اما این مأموریت یک‌سره شکست خورد؛ چراکه از یک طرف مکارتنی از به‌جا آوردن رسم کاوتاو^۲ (تعظیم مخصوص) در برابر امپراتور چین سر باز زد و از طرف دیگر امپراتور چین رغبتی به تعامل با سرزمین‌های دوردست نداشت؛ چرا که آنها را دون شأن تمدن چین می‌پنداشت. بریتانیایی‌ها از مأموریت دوم و سوم در سال‌های ۱۸۱۶ و ۱۸۳۴ هم، طرفی نبستند، تا اینکه در سال ۱۸۳۹ در جنگ تریاک درها را به زور اسلحه باز کردند. این جنگ به نقطه سرنوشت‌ساز تاریخ چین بدل شد؛ چراکه دو پارادایم ذهنی را در برابر هم قرار داد.

ذهنیت حاکم بر چین تا سده نوزدهم شامل سه مؤلفه اصلی بود:

1. Lord George Macartney

2. kowtow

۱. جهان مرکز بودن چین: چینی‌ها جهان را با عنوان «همه چیز زیر آسمان»^۱ می‌بینند و چون امپراتور چین فرزند آسمان است، بنابراین دارنده منشور آسمانی و واسطه میان آسمان و همه انسانها و حاکم حقیقی آنهاست. به علاوه، چون چین «پادشاهی میانه» است، آداب و رسوم فرهنگی نخبگان چینی هنجارهای جهانی تمدن قلمداد می‌شوند و همه مردمی که در پیرامون پادشاهی میانه زندگی می‌کنند، بربر به شمار می‌روند. همه بربرها، پس از اینکه در معرض نفوذ تمدن چینی قرار گرفتند، می‌توانند با اتخاذ راه‌ورس چینی متمدن شوند و تحت نظام خراج‌گزاری چین قرار بگیرند (Fairbank, 1968; Wang, 2017). بنا بر این انگاره، روابط چین با حکومت‌های پیرامونی مبتنی بر اصل «نابرابری» بود؛ این خارجی‌ها (بربرها) بودند که باید خود را با چینی‌ها منطبق می‌کردند.

۲. دوری بودن زمان: در جهان‌بینی چینی، زمان از یک الگوی ثابت و پیش‌بینی‌پذیر پیروی می‌کند، یعنی نوسان ابدی بین دو قطب یا حرکت دورانی در درون یک مدار بسته؛ حرکت از یک قطب به قطب دیگر و دوباره بازگشت به همان قطب. بنابراین، نه آغازی در کار است و نه انجامی. بدین ترتیب، از دید چینی‌ها نظم جامعه ثابت است و تغییر و تحول بنیادی و جهت‌مندی در کار نیست (Lauer, 1973).

۳. گذشته محور بودن اندیشه: در اندیشه چینی، حقیقت بی‌زمان یا فرازمانی است، و لازم نیست پیش برویم تا بیاموزیم؛ بلکه، فقط باید به آنچه (حقیقتی) که از گذشته به ما رسیده است محکم بچسبیم. قرار نیست حقیقت جدیدی نمودار شود. حقیقت چیزی است ازلی که قبلاً یک‌بار کشف شده و حال دیگر فقط باید در حفظ آن کوشید (Baggini, 2018). در نتیجه، چینی‌ها زوال را نه ناشی از سایه سنگین گذشته بر حال و آینده؛ بلکه ناشی از انحراف از راه‌ورس گذشته می‌دانستند.

ترکیب این ویژگی‌ها در طول سده‌ها باعث وابستگی چینیان به مسیر ذهنی خاصی شده بود که نام آن را می‌توان «ذهنیت بقا» یا حفظ نظام گذاشت؛ به‌ویژه

1. All under Heaven

اینکه، هدف اصلی دستگاه امپراتوری چین «حفظ نظام بود و نه افزایش کارآمدی» (Strauss, 1998: 14)، یعنی بقا و نه ارتقا. اما وابستگی به مسیر همواره این خطر را دارد که سر از «قفل شدگی شناختی» در بیاورد. این پدیده زمانی بروز می‌کند که کنشگران به دلیل موفقیت‌های مسیر پیموده شده به آن وابسته می‌شوند و آنجا هم که این مسیر دیگر مقتضای بستر جدید نیست، باز به هوای گذشته به آن می‌چسبند و رهايش نمی‌کنند.

به هر حال، پارادایم ذهنی بقا دست کم، به دو وجه ابتکار عمل را از چینیان گرفته بود. نخست اینکه باعث شده بود که آنها «آرمان ترقی را که بر جوامع غربی حاکم شده بود در سر نداشته باشند؛ چراکه از دید آنها وقتی خودشان بهترین‌ها را در چپته دارند چه دلیلی دارد دنبال ترقی باشند» (Russel, 1922: 196). حتی بسیاری از چینیان ورود متون و فناوری‌های غربی را تهدیدی برای جوهر فرهنگی و نظم اجتماعی چین تلقی می‌کردند. بنابراین از دید جناح غالب دربار امپراتور چین مدرنیزاسیون به معنای پشت کردن به هویت چینی بود و هیچ چیز نمی‌توانست دست شستن از این میراث بی‌مانند را توجیه کند (Kissinger, 2011). دوم اینکه پارادایم ذهنی موجود حس واقع‌بینی را در آنها مخدوش کرده بود. تصور مرکز عالم بودن چینی‌ها و خراج‌گزار بودن دیگران به مدت صدها سال این انگاره را چنان در ذهن آنها حک کرده بود که گویی نظم طبیعی و مطلوب عالم همین است.

۳-۲. چین و بحران در پارادایم ذهنی بقا

برخلاف چین، از مدت‌ها پیش پارادایم ذهنی متفاوتی در غرب سر بلند کرده بود که به «دیانت واقعی تمدن غرب» بدل شده بود (De Benoist, 2008). این پارادایم که می‌توان آن را «پارادایم ذهنی ارتقا» نام نهاد، استوار بر «بنیان‌های شناختی» به کل متفاوتی بود: یعنی برداشت خطی از زمان، باور به ترقی و باور به توانایی انسان در دگرگون ساختن طبیعت و جهان و در نتیجه، شکست یا موفقیت انسان نتیجه عمل خود انسان یا نیروهای اقتصادی و اجتماعی است (Jacob, 2019, 2). این زمان‌مندی خطی هرگونه بازگشت جاودانه و استنباط دوری از تاریخ و زمان را نیز

از اعتبار انداخته بود. در نتیجه، در پرتو این پارادایم ذهنی تازه در اروپا، سیاق قدرت نیز دگرگون شد و صورت‌بندی مدرنی پیدا کرد مرکب از صنعتی‌سازی، دولت‌سازی عقلانی و ایده ترقی.

با جنگ تریاک، دو پارادایم ذهنی متفاوت و متضاد در برابر هم قرار گرفتند، اما جنگ دوم تریاک چینیان را ناگزیر از تبیین این مسئله کرد. بدین ترتیب، آنها در چهارچوب پارادایم ذهنی موجودشان، راهی را که برای رفع این معضل پیدا کردند یکی از همان شیوه‌های سنتی بود، یعنی استفاده از بربرها علیه بربرها. در نتیجه، چینیان کوشیدند با اعطای امتیازهای مشابه به قدرت‌های رقیب جلوی تعرض هرچه بیشتر آنها را بگیرند و بدین‌سان مهارشان کنند. آنها این کار را مصداق همان روش سنتی مجذوب ساختن و سپس ذره‌ذره از پا درآوردن بربرها تلقی می‌کردند (Kissinger, 2011)، اما این راهبرد جواب نداد و چینیان هرچه بیشتر امتیاز می‌دادند، غربیان بیشتر مطالبه می‌کردند.

بنابراین، در دهه ۱۸۶۰ حرکتی پدید آمد موسوم به «جنبش خودتوانمندسازی»^۱ یا اتکا به درون که علت شکست چین از اروپایی‌ها را در تفاوت، و در واقع برتری، تجهیزات نظامی حریف می‌انگاشت. به همین سبب، اصل «فراگیری دانش چینی برای اصول اساسی و فراگیری دانش غربی برای کاربردهای عملی» را شعار خود کردند. منظور این بود که چین همچنان به نظم اجتماعی قدیمی و سنتی خود بچسبد، اما خود را به فرآورده‌های تمدن غرب نظیر توپ و تفنگ مجهز کند. به‌هرحال، این اصلاحات احیاگرانه بودند و نه نوآورانه (Cohen, 2010: 22)؛ یعنی احیای نظم سنتی که در حال زوال بود و نه در انداختن نظم نو که حیاتی بود. این رویکرد نشان داد که در ذهنیت هیئت حاکمه چین هنوز بر همان پاشنه می‌چرخید. در واقع، چینیان صرفاً به یک رشته گرت‌برداری‌های تکنیکی که «فرآورده» پارادایم ذهنی غرب بود بسنده کردند. با این‌همه، این گرت‌برداری‌های تکنیکی کاری از پیش‌نبرد و پارادایم ذهنی موجود به‌طور روزافزونی با برگشت‌های کاهنده^۲ روبه‌رو شد. به عبارت دیگر،

1. self-strengthening movement

2. decreasing returns

این بربرهای مدرن را با پارادایم ذهنی موجود نه می شد دفع کرد و نه می شد جذب کرد، زیرا [علاوه بر سلاح گرم، که خود مزیتی بزرگ بود] به سلاح ذهنی [متفاوتی] مجهز بودند (Tyau, 1922: 33).

به هر حال، نتیجه سه دهه تلاش‌های «سزیف‌وار» جنبش خودتوانمندسازی شکستی دیگر بود، این بار از «کوتوله‌های شرقی»^۱ (Scwartz, 1964). شکست خفت‌بار چین از ژاپن در سال‌های ۱۸۹۴-۹۵ پوشالی بودن قدرت امپراتوری چین را بیش از پیش عیان کرد و حتی انگیزه‌ای شد تا قدرت‌های خارجی در سال ۱۹۰۰ و پس از آن چین را هرچه بیشتر آماج تاخت و تاز خود قرار دهند. با این همه، این شکست‌های نظامی و هجوم‌های پیاپی ناشی از آن چینیان را به تأمل واداشت. آنها پس از این شکست‌ها به این نتیجه رسیدند که شالوده برتری غرب چه بسا چیز دیگری است، یعنی نه سلاح‌های پیشرفته؛ بلکه صنعت و اقتصاد و نهادها.

به این ترتیب، مرحله دوم گسست از پارادایم ذهنی سنتی آغاز شد و تا حدود اواسط دهه دوم سده بیستم ادامه یافت. چینیان در این مرحله دست به یک رشته تغییرات نهادی زدند که مهم‌ترین‌شان کنار گذاشتن نظام آموزشی کهن در سال ۱۹۰۵، وارد کردن پارلمان و نظام مشروطه و اعلان جمهوری در سال ۱۹۱۲ به دنبال فروپاشی نظام امپراتوری بود. به هر حال، این اقدامات هم راه به جایی نبرد؛ چراکه در سال ۱۹۱۴ پارلمان منحل و نظام مشروطه ملغی شد. در واقع، در فردای انقلاب سال ۱۹۱۱ فکر و ذکر چینیان همچنان در بند سنت بود و همچنان به جزم‌های اخلاقی و سیاسی سنتی چسبیده بودند (Tse-Tsung, 1960: 10). نشانه دیگر پابرجا بودن ذهنیت موجود این بود که در سال ۱۹۱۵ و ۱۹۱۷ دو بار برای احیای نظام سلطنتی تقلا کردند. در نتیجه، از آنجا که برخورد دو پارادایم ذهنی را نمی‌شد با این گرت‌برداری‌های تکنیکی و نهادی چاره کرد، پارادایم ذهنی موجود سرانجام در بحران فرو رفت؛ چراکه قادر به تبیین و حل این پدیده «نامتعارف» یعنی چالش غرب نبود.

۳-۳. انقلاب در پارادایم ذهنی چینی‌ها

گسست ذهنیت با یک ضربه امکان‌پذیر نیست، به‌ویژه اینکه آموخته‌زدایی دشوارتر از آموختن برای نخستین‌بار است (Hostede & Hofstede, 1991: 5). کافی نبودن اصلاحات نهضت خودتوانمندسازی و نیز وارد کردن نهادهای غربی نظیر پارلمان و نظام مشروطه و جمهوری، و بلافاصله برافتادن آنها، چینیان را به این فهم رساند که صرفاً صورتکی نو بر ساختاری کهنه زده‌اند؛ چراکه پیوند زدن صرف قوانین و نهادهای سیاسی غربی چنانچه با تغییرات دیگر همراه نشود کاری از پیش نخواهد برد (Tse-Tsung, 1960: 13). مراد از «تغییرات دیگر» در واقع تغییر پارادایم ذهنی بود. آنها اگر این گام را بر نمی‌داشتند نمی‌توانستند با قدرت پارادایم ذهنی جدید به چالش برخیزند. به‌هرحال، پس از شکست از ژاپن در سال ۱۸۹۵، چینیان پی بردند نهادهایی را که وارد کرده‌اند مبتنی بر جهان‌بینی به‌کل متفاوتی با جهان‌بینی چینی‌اند و اینکه علل واقعی برتری غرب در عرصه‌های حیات مدنی، سیاسی و اقتصادی تغییراتی است که ریشه آنها به عصر روشنگری و حتی دوران رنسانس و ظهور علوم طبیعی و توسعه علوم اجتماعی و انسانی برمی‌گردد (Campagnolo, 2013).

گرچه افرادی که این ذهنیت را داشتند در حاشیه بودند، به تدریج گروه‌های فزاینده‌ای از نخبگان چینی به این نتیجه رسیدند که نه‌گرفته‌برداری‌های تکنولوژیکی نظیر تسلیحات نظامی و نه حتی اصلاحات نهادی؛ بلکه تغییر تام و تمام ذهنیت سنتی می‌تواند چین را نجات دهد (Huters, 2005: 9). برای مثال «کانگ یووی» یکی از روشنفکرانی بود که با آگاهی از قابل حل نبودن چالش غرب در چهارچوب مفهومی و ابزاری پارادایم ذهنی موجود، ضرورت سه اقدام اساسی را پیش نهاد: قدرت‌های اروپایی را هم‌تراز چین قلمداد کردن؛ با تأسیس مدرسه و دانشگاه به موازات الگوی اروپایی (شبهه کاری که ژاپن سه دهه قبل‌تر انجام داده بود) خود را به پای کاردانی و دانش غرب رساندن؛ محدود کردن کنفوسیوس‌سیسم به شأنت دینی آن، و بنابراین جدا کردن امر معنوی از امر سیاسی، و از این طریق رهانیدن حکمرانی سیاسی از قبضه «حکیمان» کنفوسیوسی و سپردن

آن به دولتمردان حرفه‌ای (Campagnolo, 2013).

این اقدامات، در واقع، به معنی «انقلاب ذهنی» و گذار از یک پارادایم به پارادایم ذهنی دیگر بود. هر چند محافظه‌کاران کهنه‌پرست حتی تاب شنیدن این پیشنهادها را هم نداشتند و این کار را به معنای حقیر شمردن چین در مقابل «بربر»های اجنبی قلمداد می‌کردند، اما به مرور در دهه دوم سده بیستم و به دنبال «جنبش چهارم می»^۱ و «جنبش فرهنگ نو»^۲ این اقدامات در عمل به بار نشست و رفته‌رفته، پارادایم ذهنی جدیدی در چین نمودار شد.

۳-۴. گذار چین به پارادایم ذهنی ارتقا (توسعه‌گرا)

پارادایم ذهنی جدید که می‌توان آن را پارادایم ارتقا نام نهاد، محصول یک رشته نقاط مماس بود، هر کدام با تأثیر ساطع‌کننده و زمینه‌های هم‌پوشان. در واقع، هم‌آمیزی تأثیرات مواج این نقاط منجر به انقلاب ذهنی و ظهور ذهنیت جدید شد که جدا کردن دقیق خطوط علت و معلول آن از یکدیگر در این مقاله نمی‌گنجد. مهم‌ترین این نقاط مماس به شرح زیر بودند:

۱. ورود علم و اندیشه‌های نو: ترجمه آثار متفکران غربی نظیر هاکسلی، اسمیت، منتسکیو، میل، داروین و اسپنسر باعث شد در دهه دوم و سوم سده بیستم، چینیان با مفاهیم و اندیشه‌های کاملاً جدیدی آشنا شوند. آنچه از راه ترجمه به سواحل چین رسید معجونی بود از دو سده اندیشه روشنفکری غرب (Campagnolo, 2013). در این میان، داروین‌یسم بیشترین تأثیر را بر ذهن متفکران چینی گذاشت و در دست آنها به ابزاری نه فقط برای توصیف جهان بلکه برای تغییر آن بدل شد (Schwartz, 1964, 43).

۲. ورود دستگاه چاپ: ورود دستگاه چاپ، ظهور «صنعت نشر» و انتشار انبوه کتاب‌ها و نشریات، روشنفکران را به سلاح قدرتمندی برای پراکندن بذر ایده‌های نو و دگرگونی ذهنیت و فرهنگ مردم چین مجهز کرد (Culp, 2019). صنعت نشر باعث شد آموزش کلاسیک که مدت‌ها منشأ هرگونه دانش مشروع و

1. May Fourth Movement

2. New Culture Movement

حقیقت ازلی تلقی می‌شد رنگ ببازد و صرفاً به‌عنوان میراث ملی خاص چین قلم‌داد شود (ibid, 3).

۳. بازگشت دانشجویان اعزامی به خارج: از دهه‌های پایانی سده بیستم و نیز دهه‌های بعد، خصوصاً دهه‌های ۱۹۱۰ و ۱۹۲۰، هزاران چینی در قالب برنامه کارمطالعه به اروپا، آمریکا و ژاپن اعزام شدند. فلسفه این حرکت این بود که دانشجویان چینی «نگرش ذهنی و مهارت‌های فکری فرهنگ مدرن» را در مهد آن کسب کنند که بتوانند به دگرگونی فرهنگ چین کمک کنند (van den Ven, 1992: 75). این دانشجویان که بر اثر آشنایی با محیط جدید و ایده‌های نو نظیر ترقی، هویت، سازمان، حزب، دولت‌ملت، ناسیونالیسم، سوسیالیسم و لیبرالیسم، ذهنیت و جهان‌بینی کاملاً متفاوتی پیدا کرده بودند، پس از بازگشت با پراکندن بذر دگرگونی در جامعه چین زمینه گسست تاریخی و ذهنی آن را فراهم کردند (Harrell, 1992; Itoh, 2016; Leibovitz, & Miller, 2011; Ye, 2002).

۴. تجربه سده حقارت: سده حقارت، ۱۸۳۹ تا ۱۹۴۹، (Kaufman, 2010) ضربه‌های سنگینی بر پیکر ذهنیت و باور تاریخی چینیان فرود آورد. شکست‌های مختلف، از جمله شکست از بریتانیا در جنگ‌های تریاک در میانه سده نوزدهم، شکست از ژاپن در اواخر سده نوزدهم، سرکوب قیام مشت‌زنان در سال ۱۹۰۰ و ورود هشت قدرت اروپایی به خاک چین، شکست دوباره از ژاپن در اواسط سده بیستم و عهدنامه‌های نابرابر ناشی از این شکست‌ها که بر چین تحمیل شد، ضربه محکمی بر ذهنیت «جهان‌مرکز بودن» چین وارد کرد و به تدریج باعث جایگزینی آن با ذهنیت «برابری» کشورهای در نظام بین‌الملل جدید مبتنی بر نظام دولت‌ملتها شد.

۵. تجدد روزمره: شکل‌گیری و توسعه انگاره ترقی‌نیازمند خودآگاهی جمعی است که این امر رابطه تنگاتنگی با زندگی روزمره و دگرگونی‌های آن دارد. زندگی روزمره طیف متنوعی از امور مادی و فرهنگی است که مردم عادی هر روزه با آن سر و کار دارند و شامل فعالیت‌های اقتصادی (تولید، مبادله و مصرف)، حمل‌ونقل و ارتباطات و غیره می‌شود (Marcus, 1961). ورود پدیده‌هایی

نظیر کشتی بخار، راه آهن، تلگراف، گرامافون، فیلم، وسایل نقلیه خودکار، خطوط آب و برق، بانک، پس انداز، کارخانه جات به چین نه تنها افق ذهنی و تجربه روزمره مردم از زمان و فضا را به صورت ملموسی دگرگون ساخت؛ بلکه باعث شکل گیری یک انگاره جمعی در میان آنها شد (Yeh, 2000).

گاهی فشارها مدتی بی آنکه اثری آنی داشته باشند وارد می شوند، لیکن وقتی فشارها به حد مشخصی برسند سبب تغییرات نسبتاً سریع می شوند (Pierson, 2004: 85). تحولات و پدیده های مورد اشاره همراه با نقاط تماس و تأثیرات هم پوشان شان دهه ها بی آنکه اثر بلا فصلی داشته باشند، در جریان بودند و سرانجام تأثیرات شان در قالب جنبش چهار می و جنبش فرهنگ جدید در دهه ۱۹۲۰ نمودار شد. این دو جنبش، تجسم انقلاب ذهنی و نقاط انفصالی بودند که باعث تغییر پارادایم ذهنی و پدید آمدن رفتارهای غیر خطی در میان چینیان شدند. اجزای مختلف پارادایم قبلی، یعنی ذهنیت بقا، آهسته و به تدریج از میان رفتند و جای آن را پارادایم ذهنی جدید، یعنی ذهنیت ارتقاء، گرفت. این جابه جایی پارادایم ها به سه وجه نمود پیدا کرد:

۱. درک خطی از زمان: چینیان از راه ترجمه های «یان فو» و «لیانگ کیشائو»^۱ از داروینیسیم رفته رفته به درکی خطی از زمان و تاریخ نایل شدند (Lee, 2000). در این الگوی زمانی جدید، زمان دیگر نه حالت دوری و چرخنده، یعنی نوسان بین دو قطب ثابت؛ بلکه حالت خطی و بالنده پیدا کرد. این برداشت تازه درست وارونه نگرش سنتی چینی ها به تاریخ و زمان بود. به این ترتیب، چینی ها آینده را ساختنی یافتند و نه مقدر. اقتباس تقویم شمسی در سال ۱۹۱۲ توسط «سان یات سن»^۲ نشانه این نگرش نو به زمان و گامی در مسیر بیرون آمدن از زیر بار سنت و همگام شدن با ملل مترقی صنعتی بود (Kwong, 2001).

۲. پیدایش مفهوم تکاملی حقیقت: چینی ها به این فهم رسیدند که رسیدن انسان به حقیقت در نسبت با ماقبل است و نه با حقیقتی ازلی. حقیقت قدیم بر

1. Liang Qichao

2. Sun Yat-Sen

پایه اصول اخلاقی حکیمان استوار بود، اما حقیقت جدید برخاسته از انگاره‌های علم‌باوری، داروین‌یسم اجتماعی و نگاه مترقی به تاریخ بود (Lam, 2011: 43). بنابراین، چینی‌ها در پرتو پارادایم ذهنی جدید سرانجام به این نتیجه رسیدند که مشکلات چین نه ناشی از انحراف از راه‌ورسم گذشته (حقیقت ازلی)، بلکه درست برعکس، ناشی از سایه سنگین گذشته بر حال و آینده است (Lauer, 1973).

۳. جهان‌مرکز نبودن چین: چینی‌ها بعد از شکست در جنگ‌های تریاک و خصوصاً پس از شکست از ژاپن در سال ۱۸۹۵، به تعبیر «لی هانگ‌چانگ»، متوجه «تغییر بی‌سابقه» ای (Kwong, 2001) شدند که در آن چین دیگر نه تنها مرکز عالم نبود؛ بلکه به «مرد بیمار آسیا» و «مطرود کشورها» (Scott, 2008: 2-3) نیز بدل شده بود. تاخت‌وتاز قدرت‌های خارجی در خاک چین و تحمیل عهدنامه‌های غیرمنصفانه به آن، یعنی وضعیتی که در چند هزار سال گذشته بی‌سابقه بود، از چین که تا پیش از این مرکز عالم تصور می‌شد «مرکززدایی» کرد.

بنابراین در پرتو نظم معرفت‌شناختی جدید، نظم قدیم از اعتبار افتاد (Lam, 2011: 43) و جای پارادایم ذهنی بقا را پارادایم ذهنی ارتقاء گرفت. به دنبال این تحول پارادایمی، اولین «دولت توسعه‌گرا»ی چین در دههٔ موسوم به «نانجینگ» (۱۹۲۸-۳۷) سر بلند کرد (Kirby, 2000). برای دولت جدید تجدد اقتصادی نه فقط سیاست‌گذاری، بلکه وحی مُنزل بود، و همهٔ شاخه‌های حکومت باورمندان و مجریان این ذهنیت جدید بودند. این رویکرد حتی در دوره جنگ با ژاپن (۱۹۳۷-۴۵) نظامی چین در این دوره پدید آمد (Zanasi, 2006). اما مهم‌تر از زیرساخت‌های مادی، پدید آمدن «زیرساخت ذهنی توسعه‌گرا» بود که این دوره را از دوره‌های قبل متمایز می‌کرد؛ این درست همان نقطهٔ اهرمی بود که باید تغییر می‌کرد تا دگرگونی‌های اساسی پدید آید.

۳-۵. ذهنیت توسعه و وابستگی به مسیر در میان نخبگان چینی

همان‌طور که «کارل مانهایم»^۱ به‌درستی خاطرنشان کرده نکته مهم درباره شکل‌گیری آگاهی این است که تجارب سازنده اولین تأثیرات ذهنی مهم‌اند (Mannheim, 1970). اولین تأثیرات ذهنی به‌صورت دیدگاهی طبیعی درباره جهان درمی‌آیند و همه تجارب بعدی معنای خود را، چه مؤید و مکمل چه نافی و متضاد، از این مجموعه اولیه می‌گیرند. نسل اول رهبران ارشد حزب کمونیست چین در میان دو جنگ جهانی و در برهه‌ای پای به عرصه گذاشتند که ذهنیت توسعه به پارادایم مسلط در چین تبدیل شده بود. ظهور دولت توسعه‌گرای ناسیونالیست در آن برهه، تجارب مشترک اولیه این نسل را شکل داد. این نسل مستقیم و غیرمستقیم تمدن و فرهنگ غرب را تجربه کرده بودند، با مهمات فکری آن دست و پنجه نرم کرده بودند، در کنار ناسیونالیست‌ها علیه امپریالیسم ژاپن جنگیده بودند و همانند آنها به این ذهنیت مشترک رسیده بودند که از راه توسعه اقتصادی می‌توانند کشورشان را نجات دهند.

کمونیست‌ها، به‌دنبال ناسیونالیست‌ها، به‌رهبری مائو ایده ترقی و توسعه مرحله به مرحله را به جامعه چین معرفی کردند (Lauer, 1973). دنگ شیائوپینگ که از شانزده سالگی به فرانسه مهاجرت و پنج سال در آنجا اقامت کرده بود، این فرصت را داشت تا صنعت و تجارت در یک کشور مدرن را از نزدیک مشاهده کند، و یک سال اقامت در شوروی نیز این فرصت را به او داد تا از نزدیک ببیند که اولین کشور کمونیست چگونه با مدرنیزاسیون دست و پنجه نرم می‌کند. بنابراین، ایدئولوژی حزب کمونیست چین از همان آغاز با ایده «توسعه» و رویکرد «توسعه‌گرایی» گره خورد چنان‌که رشد اقتصادی برای این حزب مسئله مرگ و زندگی (Xu, 2011) و البته مهم‌ترین منبع مشروعیت‌بخش تلقی می‌شد (Zhang, 2018: 45). بنابراین، می‌توان گفت نظام انگاره‌ای و الگوهای ذهنی رهبران حزب کمونیست در دهه‌های قبل از پیروزی انقلابشان شکل گرفته بود و زمانی که در سال ۱۹۴۹ قدرت را قبضه کردند، کم‌وبیش به مسیر ذهنی پیموده شده وابسته

1. Karl Mannheim

بودند. نکته بسیار مهم در اینجا این است که رهبران حزب کمونیست پس از انقلاب ۱۹۴۹ دنباله کار ناسیونالیست‌ها را گرفتند و جریان توسعه اقتصادی آنها را قطع یا وارونه نکردند (Bian, 2007).

مائو در عمل هم یک توسعه‌گرا بود. او در دهه ۱۹۵۰ با استفاده از نظم و انضباط سازمانی و تبلیغاتی حزب کمونیست، یک ساختار حکمرانی ملی قدرتمند برپا کرد و با تکیه بر سیستم اقتصادی مبتنی بر برنامه‌ریزی مرکزی که از ناسیونالیست‌ها به ارث برده بود، توسعه اقتصادی چین را در دستورکار قرار داد. نباید فراموش کرد که قبل از جنگ جهانی دوم هم تهدید ژاپنی‌ها ناسیونالیست‌های چینی را به سمت صنایع سنگین و مداخله بیشتر دولت در اقتصاد و کم‌رنگ کردن نیروهای بازار کشانده بود. مائو نیز که وارث ناسیونالیست‌ها بود، همین سیاست‌ها را حتی با شدت و حدت بیشتری در دستورکار قرار داد، چنان‌که چند سال بعد نیروهای بازار را کاملاً از میدان به در کرد و میدان را به انحصار دولت درآورد. او دهه ۱۹۵۰ را خوب شروع کرد و سیاست‌های اقتصادی او به ارتقای سطح معیشت مردم کمک کرد. آنگاه به پشتوانه همین موفقیت‌های اولیه وسوسه شد و در سال ۱۹۵۸ برنامه «جهش بزرگ» را با هدف شتاب بخشیدن به توسعه اقتصادی چین به اجرا گذاشت، اما برنامه جهش بزرگ چون خیال‌پردازانه و غیرمعقول و صرفاً مبتنی بر حکم حکومتی بود سر از «قحطی بزرگ» درآورد (Dikötter, 2010).

برنامه جهش بزرگ گرچه با شکست مواجه شد، کاملاً با هدف توسعه اقتصادی صورت گرفته بود. یعنی ذهنیت مائو تداوم همان ذهنیت توسعه‌گرا بود، اما در سیاست‌گذاری راه را اشتباه رفت. سرانجام، جنگ سرد و تیره شدن رابطه مائو با رهبران شوروی و قرار گرفتن در میان دو قدرت امپریالیستی، به‌علاوه ویژگی‌های شخصی مائو، و تبعات ناشی از شکست جهش و بیم دچار شدن به سرنوشت «خروش‌چف»، مائو را به بیراهه انقلاب فرهنگی کشاند که وقفه‌ای در جریان توسعه اقتصادی چین ایجاد کرد.

سرانجام، این بزنگاه تاریخی دهه ۱۹۷۰ بود که فرصت را برای خیز اقتصادی

چین فراهم کرد. به این ترتیب که «گسست کنشگر»^۱ یعنی مرگ مائو و روی کار آمدن دنگ شیائوپینگ، هم‌زمان شد با «گسست بستر»^۲ یعنی سرخوردگی و نارضایتی‌های اجتماعی فزاینده ناشی از انقلاب فرهنگی در سطح داخلی، و رنگ باختن جنگ سرد، ظهور جهانی شدن نولیبرال و کوچ صنعتی اقتصادهای تازه صنعتی شده به اقتصادهای پیرامونی در سطح بین‌المللی. اگر جنگ سرد باعث خروج اجباری چین از اقتصاد جهانی شده بود، رنگ باختن آن از اواخر دهه ۱۹۷۰ این بار باعث بازگشت چین به اقتصاد جهانی شد (So and Chu, 2016).

بزنگاه تاریخی دهه ۱۹۷۰ که زمینه را برای خیز چین فراهم کرد سه مؤلفه مهم داشت. اگر مقتضیات جدید بین‌المللی و دگرگونی شرایط داخلی مؤلفه نخست آن بود، ویژگی‌های شخصیتی و خط‌مشی متفاوت رهبران چین مؤلفه دوم آن بود. مائو تحت تأثیر فضای جنگ سرد و نیز به تأسی از ناسیونالیست‌ها که بر اثر تهدید و تجاوز ژاپن بیشترین اهمیت را به صنایع سنگین و نقش دولت دادند از همان ابتدا نیروهای بازار را از بیخ از میان برداشت و همه چیز را ذیل اقتصاد دستوری مبتنی بر برنامه‌ریزی مرکزی قرار داد. اما دنگ شیائوپینگ که معتقد به «تئوری گربه»^۳ (Aglietta, & Bai, 2013: 99) بود، رویکرد «هدف (توسعه اقتصادی) وسیله را توجیه می‌کند» در پیش گرفت. او در فضای پس از مائو، به نیروهای بازار میدان داد و با اصلاحات نهادی در داخل و اتخاذ سیاست درهای باز در خارج، از «ساختار فرصت» جهانی که به چین رو کرده بود نهایت بهره را برد.

اما مؤلفه سوم و درواقع مهم‌ترین مؤلفه بزنگاه تاریخی دهه ۱۹۷۰ وجود «زیرساخت ذهنی توسعه‌گرا» در میان رهبران حزب کمونیست چین بود. همان‌طور که در بالا اشاره شد، همچون ناسیونالیست‌ها که توسعه اقتصادی برایشان حکم وحی منزل پیدا کرده بود برای رهبران حزب کمونیست چین نیز توسعه اقتصادی به ایدئولوژی و مهم‌ترین عامل مشروعیت‌بخش آن بدل شده بود تا آنجا که حتی مشروعیت حکمرانی حزب کمونیست بر پایه «حق تأمین معیشت» (Perry, 2008)

1. actor discontinuity

2. context discontinuity

3. cat theory

استوار شده است. بنابراین «توسعه‌گرایی» از همان آغاز، به «قطب‌نمای ذهنی» رهبران حزب کمونیست بدل شده بود. حتی کسی مثل مائو که سیاست را بر اقتصاد مقدم می‌دانست، هیچ‌وقت فکر بهبود اقتصاد کشور را از سر بیرون نمی‌کرد (Vogel, 2011: 64). دنگ شیائوپینگ نیز که پس از «نیم‌قرن» تجربه‌اندوزی، و نه در خامی، سکان هدایت کشور را در دست گرفت، به یمن همین وابستگی به مسیر ذهنی پیموده شده موفق شد کشور را به ریل توسعه برگرداند. احیای ثروت و قدرت چین: این اهداف گرچه دورنگاه دنگ برای چین بود، اما اگر دقت کنیم اینها «تداوم پیوستاری تاریخی» اند که ریشه آنها به اصلاح‌گران اواخر سده نوزدهم برمی‌گردد یعنی «لی هانگ‌چنگ»^۱ و «کانگ یووی»^۲ و البته رهبران جمهوری نوپای چین در نیمه نخست سده بیستم نظیر «سان یات‌سن» و «چیانگ کای‌شک»^۳ و نیز رهبران ارشد حزب کمونیست در نیمه دوم سده بیستم، هرچند دنگ در این راه موفق‌تر از همه بود (Shambaugh, 1993).

بنابراین، شکل‌گیری و تداوم ذهنیت توسعه‌گرا در طول سده بیستم، نقش تعیین‌کننده را در فرایند توسعه چین در دهه‌های پایانی آن سده بازی کرد. دنگ شیائوپینگ در سال ۱۹۸۴ چنین گوش‌زد کرد: نیروبخشیدن به اقتصادمان و گشودن درها به روی جهان نه سیاستی کوتاه‌مدت؛ بلکه سیاستی بلندمدت است که دست‌کم تا ۵۰ یا ۷۰ سال آینده تغییر نخواهد کرد. اگر هم اتفاقی نیفتد، با قدرت بیشتری این مسیر را ادامه خواهیم داد (Xiaoping, 1984). شی جین‌پینگ نیز در سال ۲۰۱۸ خاطرنشان کرد که چهار دهه اصلاحات و سیاست درهای باز منبع الهام‌بخش ارزشمندی برایمان بوده است. نکته مهم برای هر کشوری که می‌خواهد خودش را احیا کند این است که در راه ترقی و توسعه کشورش از منطق تاریخ و روند زمانه پیروی کند (Men, 2020). این موارد به‌خوبی گویای وابستگی رهبران چین به «مسیر ذهنی» پیموده‌شده است؛ رهبرانی که اگر نه دارای یگانگی عمل، بی‌گمان دارای «یگانگی جهت» بوده‌اند، آن هم در جهت هدفی مشترک یعنی توسعه اقتصادی چین

1. Li Hongzhang

2. Kang Youwei

3. Chiang Kai-Shek

نتیجه‌گیری

پارادایم ذهنی به معنای باورهای حاکم بر یک جامعه درباره نیروها و قوانین حاکم بر جهان طبیعی، انسانی و اجتماعی و عوامل دخیل در تحولات این جهان‌هاست. از این میان می‌توان دو نوع ذهنیت یا پارادایم ذهنی را از هم بازشناخت؛ پارادایم ذهنی بقا که به ثبات امور جهان و زندگی اجتماعی نظر دارد و تداوم وضع موجود را می‌طلبد و پارادایم ذهنی ارتقاء که جهان و زندگی اجتماعی را متحول می‌بیند و بر امکان و ضرورت بهسازی وضع موجود باور دارد. البته، پارادایم‌ها یا ذهنیت‌های جمعی سخت‌جان‌اند و چه‌بسا قرن‌ها پابرجا می‌مانند. با این همه، پارادایم‌های ذهنی همچون پارادایم‌های علمی تا زمانی که راه‌گشا باشند موجه‌اند و تداوم می‌یابند اما همین‌که با بحران و بن‌بست مواجه شوند به تدریج آماج تردید و انکار قرار می‌گیرند و سرانجام در بحران فرو می‌روند.

آنچه امروزه توسعه‌گرایی خوانده می‌شود در واقع به ذهنیت ارتقاء یا توسعه‌گرا اشاره دارد. ذهنیت توسعه‌گرا در وهله اول به باور به تحول‌پذیری جهان اجتماعی و روند تکاملی این تحولات و نقش‌آفرینی ایده‌ها و اراده‌های انسانی و همچنین اهمیت برنامه‌ریزی و مدیریت در بهسازی امور سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جوامع اشاره دارد، و در وهله دوم ناظر بر این امر است که توسعه، دست‌کم توسعه اقتصادی، به اولویت اصلی و ذهنیت غالب یک دولت بدل شده باشد. بنابراین، توسعه قبل از اینکه مسئله‌ای فنی یا نهادی باشد که دولتی بخواهد با تغییر سیاست‌ها یا نهادها به آن برسد، مسئله‌ای ذهنی است. به عبارت دیگر، امکان توسعه در وهله نخست، منوط به وجود «زیرساخت ذهنی توسعه‌گرا» است که در آن توسعه در بین رهبران یک کشور به یک ضرورت و خواسته جمعی زورآور و به اولویت اصلی آنها بدل شده باشد.

مقاله نشان داد که پارادایم مسلط در چین تا پیش از قرن بیستم از نوع ذهنیت بقا بود که شامل باورهایی چون چرخنده بودن زمان، گذشته‌محور بودن اندیشه و چین مرکز بودن جهان بود. چنین ذهنیتی اساساً به آنچه که در دیگر مناطق جهان، به‌ویژه در غرب می‌گذشت، بی‌اعتنا بود و لذا ضرورتی برای تغییر مسیر هم

احساس نمی‌کرد. با وجود این، تازیانۀ ضرورت بیرونی یعنی شکست‌های نظامی و نیز فروپاشی اقتصادی و اجتماعی چین در طول سده نوزدهم، که آثار و پیامدهایش تا نیمۀ نخست سده بیستم نیز ادامه یافت، ذهنیت بقا را در چین با بحران و بن‌بست روبه‌رو ساخت. به این ترتیب، تجارب تاریخی و بحران‌ها و بن‌بست‌های موجود، باعث شد تا از آغاز سده بیستم، مقولۀ توسعه به درون ذهنیت نخبگان فکری و سیاسی چین نفوذ کند و تغییر مسیر کشور را به سوی توسعه اقتصادی به یک ضرورت بدل سازد.

این همان گامی بود که باید برداشته می‌شد تا امکان توسعه چین فراهم شود، اما وجود ذهنیت توسعه‌گرا صرفاً شرط لازم توسعه است. به عبارت دیگر، صرفاً ذهنیت توسعه یا تعهد به توسعه رسیدن به آن را تضمین نمی‌کند. سان یات‌سن در آغاز سده بیستم، چیانگ کای‌شک در میان دو جنگ جهانی، مائو در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، به‌رغم همۀ تفاوت‌ها در ایدئولوژی و رویکردهای سیاسی و ویژگی‌های شخصیتی، همگی به دنبال توسعه اقتصادی هرچه سریع‌تر چین بودند و حتی در این زمینه کم‌وبیش راه و برنامه‌های یکدیگر را ادامه دادند، اما هیچ یک توفیق دنگ شیائوپینگ را نداشتند. بنابراین، می‌توان استدلال کرد که چینی‌ها، پس از ظهور پارادایم ذهنی توسعه‌گرا، دیر یا زود به توسعه می‌رسیدند، با این همه، این هنر رهبری دنگ شیائوپینگ بود که با فرصت‌شناسی در بزنگاه تاریخی دهه ۱۹۷۰ موفق به تحقق این ذهنیت و هدف شد. در نتیجه، اگر ذهنیت توسعه‌گرا را شرط لازم توسعه قلمداد کنیم، هنر رهبری شرط کافی توسعه است.

در نهایت، این پژوهش نشان داد که ذهنیت جمعی، از جمله ذهنیت توسعه‌گرا، نوعی وابستگی به مسیر ذهنی پدید می‌آورد. بنابراین، مادامی که رهبران یک کشور به «قطب‌نمای ذهنی» توسعه مجهز باشند، حتی اگر در سیاست‌گذاری راه را اشتباه بروند (مانند برهه‌های جهش بزرگ و انقلاب فرهنگی) باز این امید وجود دارد که کشور را دوباره به ریل توسعه برگردانند. دنگ شیائوپینگ ممکن بود مانند بسیاری از رهبران جهان، به ساختار فرصت‌ جهانی دهه ۱۹۷۰ بی‌اعتنا باشد و کشورش را از آن محروم کند، اما از آنجا که ذهنیت او تداوم پیوستاری

تاریخی و وابسته به مسیرِ ذهنیتِ جمعیِ پیموده‌شده بود و در عین حال رهبری هوشمند و موقعیت‌شناس بود، با درک درستی که از زمینه و زمانه داشت توانست با بسیجِ درستِ نیروها و منابع موجود و اصلاحات در داخل و گشودنِ درها در خارج، کشورش را به ریل توسعه برگرداند؛ به سهم خود عقب‌ماندگی‌های پیشین را جبران کند و سکان توسعهٔ چین را به رهبران بعدی واگذار کند. در واقع، هنر مهمِ دنگ این بود که با درک عمیقِ تبعات دشمنی با ابرقدرتِ آمریکا، مسئلهٔ جامعهٔ چین را از آمریکاستیزی، که بیهوده توش و توان کشور را تحلیل برده بود، دوباره به توسعه و بهره بردن از آمریکا تغییر داد چنان‌که امروز چین بر سفرهٔ آینده‌نگریِ دنگ نشسته است و نه آمریکاستیزیِ مائو.



References

- Acemoglu, D., & Robinson, J. A. (2012). *Why nations fail: The origins of power, prosperity, and poverty*. Crown Books.
- Aglietta, M., & Bai, G. (2013). *China's development: Capitalism and empire* (Vol. 40). Routledge.
- Anderson, B. (2006). *Imagined communities: Reflections on the origin and spread of nationalism*. Verso books.
- Baggini, J. (2018). *How the world thinks: a global history of philosophy*. Granta Books.
- Bian, M. L. (2007). How Crisis Shapes Change: New Perspectives on China's Political Economy during the Sino-Japanese War, 1937–1945 1. *History Compass*, 5(4), 1091-1110.
- Bloch, M. (2015). *The Royal Touch (Routledge Revivals): Sacred Monarchy and Scrofula in England and France*. Routledge.
- Braudel, F. (1995). *The Mediterranean and the Mediterranean World in the Age of Philip II: Volume II*. Oakland, CA: University of California Press.
- Béland, D., & Cox, R. H. (2011). Introduction: Ideas and politics. *Ideas and politics in social science research*, 3-20.
- Burke, P. (2004). Reflections on the cultural history of time. *Viator*, 35, 617-626.
- Campagnolo, G. (2013). *Three influential Western thinkers. Thoughts on Economic Development in China*. New York: Routledge.
- Cohen, P. A. (2010). *Discovering history in China: American historical writing on the recent Chinese past*. Columbia University Press.
- Culp, R. (2019). *The Power of Print in Modern China: Intellectuals and Industrial Publishing from the End of Empire to Maoist State Socialism*. Columbia University Press.

- De Benoist, A. (2008). A brief history of the idea of progress. *The Occidental Quarterly*, 8(1), 7-16.
- Dikötter, F. (2010). Mao's great famine: The history of China's most devastating catastrophe, 1958-1962. Bloomsbury Publishing USA.
- Egholm, L. (2010). Crises in Culture: A Conceptual History of Mentality. In *Mentality and Thought* (pp. 11-28). Copenhagen Business School Press.
- Fairbank, J. K., & Ch'en, T. T. (1968). *The Chinese world order: Traditional China's foreign relations* (Vol. 32). Harvard Univ Pr.
- Febvre, L. (1982). The problem of unbelief in the sixteenth century: The religion of Rabelais. Harvard University Press.
- Jacob, M. C. (2019). *The Secular Enlightenment*. Princeton University Press.
- Harrell, P. (1992). Sowing the seeds of change: Chinese students, Japanese teachers, 1895-1905. Stanford University Press.
- Hostede, G., & Hofstede, G. (1991). Cultures and organizations: Software of the mind. *New York: McGrawHill, 1997*, 23-47.
- Huang, Y. (2008). Capitalism with Chinese characteristics: Entrepreneurship and the state. Cambridge University Press.
- Hung, H. F. (2009). Introduction: The three transformations of global capitalism. *China and the transformation of global capitalism*, 1-21.
- Huters, T. (2005). Bringing the world home: Appropriating the West in late Qing and early republican China. University of Hawai'i/Hawai'i Press.
- Itoh, M. (2016). The Making of China's War with Japan: Zhou Enlai and Zhang Xueliang. Springer.
- Henry, K. (2011). On China/Henry Kissinger.
- Köll, E. (2019). *Railroads and the Transformation of China* (Vol. 52). Harvard University Press.
- Lam, T. (2011). A Passion for Facts: Social Surveys and the Construction of the Chinese Nation-State, 1900–1949 (Vol. 9). Univ of California Press.
- Lauer, R. H. (1973). Temporality and Social Change: The Case of 19th Century China and Japan. *The Sociological Quarterly*, 14(4), 451-464.
- Lee, L. O. F. (2000). The cultural construction of modernity in urban Shanghai: Some preliminary explorations. *Becoming Chinese: Passages to modernity and beyond*, 31-61.
- Leibovitz, L., & Miller, M. (2011). Fortunate sons: the 120 Chinese boys who

- came to America, went to school, and revolutionized an ancient civilization. WW Norton & Company.
- Little, D. (2010). *New contributions to the philosophy of history* (Vol. 6). Springer Science & Business Media.
- Liu, Q. (2013). The reception of Adam Smith in East Asia. *Thoughts on Economic Development in Asia*, London and New York, NY: Routledge, 35-55.
- Kaufman, A. A. (2010). The “century of humiliation,” then and now: Chinese perceptions of the international order. *Pacific Focus*, 25(1), 1-33.
- Kirby, W. C. (2000). Engineering China: Birth of the Developmental State. *Becoming Chinese: Passages to Modernity and Beyond*, 138.
- Kuhn, T. S. (2012) *The Structure of Scientific Revolutions*. University of Chicago Press.
- Kwong, L. S. (2001). The rise of the linear perspective on history and time in late Qing China c. 1860-1911. *Past and Present*, 157-190.
- Mannheim, K. (1970). The problem of generations. *Psychoanalytic review*, 57(3), 378-404.
- Marcus, J. T. (1961). Time and the sense of history: West and East. *Comparative Studies in Society and History*, 3(2), 123-139.
- Nee, V., & Opper, S. (2012). *Capitalism from below: Markets and institutional change in China*. Harvard University Press.
- Pierson, P. (2004). *Politics in time: History, institutions, and social analysis*. Princeton University Press.
- Platt, S. R. (2018). *Imperial Twilight: The Opium War and the End of China's Last Golden Age*. Vintage.
- Scwartz, B. (1964). *In search of wealth and power: Yen Fu and the West* (Vol. 16). Harvard University Press.
- Shambaugh, D. (1993). Editorial Introduction: Assessing Deng Xiaoping's Legacy. *The China Quarterly*, 135, 409-411.
- Strauss, J. C. (1998). *Strong institutions in weak polities: state building in Republican China, 1927-1940*. Oxford University Press.
- Tse-Tsung, C. (1960). *The May Fourth Movement: Intellectual Revolution in Modern China*.
- Vogel, E. F. (2011). *Deng Xiaoping and the transformation of China* (Vol. 10). Belknap Press of Harvard University Press.

- Wang, B. (Ed.). (2017). Chinese visions of world order: Tianxia, culture, and world politics. Duke University Press.
- Whyte, M. K. (1995). The social roots of China's economic development. *The China Quarterly*, 144, 999-1019.
- Whyte, M. K. (1996). The Chinese family and economic development: obstacle or engine?. *Economic development and cultural change*, 45(1), 1-30.
- Xu, C. (2011). The fundamental institutions of China's reforms and development. *Journal of economic literature*, 49(4), 1076-1151.
- Ye, W. (2002). Seeking modernity in China's name: Chinese students in the United States, 1900-1927. Stanford University Press.
- Yeh, W. H. (2000). Introduction: Interpreting Chinese Modernity, 1900-1950. *Becoming Chinese: Passages to modernity and beyond*, 1-30.
- Zanasi, M. (2006). Saving the nation: economic modernity in republican China. University of Chicago Press.
- Zhang, F. (2018). The Institutional Evolution of China: Government Vs Market. Edward Elgar Publishing.

